

# ابعاد مسئله خاورمیانه قبل و بعد از جنگ خلیج فارس

○ نوشته: Nadaf Safran استاد بخش مطالعات خاورمیانه - دانشگاه هاروارد

● بخش سوم

● ترجمه: لیل سازگار

بود که شهرک‌های شمالی اسرائیل را از تیررس توپخانه دوربرد محفوظ دارد. در هر حال، شارون و بگین هدفهای بسیار جاه طلبانه تری داشتند و امیدوار بودند به تدریج و به موازات شروع مبارزه انتخاباتی به رهبری خودشان، حمایت سیاسی لازم را برای آن هدفها به دست آورند.

آنان، در عملیاتی هماهنگ با نیروهای جبهه مسیحی لبنان به رهبری بشیر جمیل،<sup>۲۴</sup> در پی پایان دادن به حضور ساف در لبنان، بیرون راندن ارتش سوریه از آن کشور، و ایجاد یک حکومت مرکزی کارآمد به ریاست جمیل در آنجا بودند که صلحی رسمی یا اتحادی رسمی یا نیمه رسمی با اسرائیل برقرار نماید. افزون بر این، از دیدگاه آنان خلاصی از دست ساف و تضعیف سوریه، امکان تحکیم فرمانروایی اسرائیل بر یهودیه و سامریه را فراهم می‌آورد. به عنوان نمونه، این دستاوردها به اسرائیل اجازه می‌داد که با احتمال موفقیت بیشتری نقشه‌هایش در مورد استقرار یک جانبه رژیم با خودمختاری محدود در آن نواحی و در غزه را پیگیری کند. تا آن زمان، فلسطینی‌هایی که مایل به همکاری بودند، به علت ارباب ساف از این کار بازداشته شده بودند. شارون پیش بینی می‌کرد که مبارزه نظامی ظرف چند روز و پیش از آنکه مداخله‌ای بین المللی لازم آید، پایان گیرد و برای برقراری نظم جدید در لبنان به حضور نظامی اسرائیل در حد کمتری برای مدت سه ماه پس از آن تاریخ نیاز باشد.

در واقع، از میان جنگ‌های متعدد اسرائیل، جنگ لبنان از همه طولانی‌تر از کار درآمد و پس از جنگ استقلال (۱۹۴۸) بیشترین تلفات را داشت. افزون بر این، با وجود قدرت نظامی عظیمی که از سوی اسرائیل به کار گرفته شد، نتایج نهایی جنگ بدتر از هیچ بود. تحلیل کامل رخدادهای آن ماجرا کتاب جداگانه‌ای را می‌طلبد، ولی مهم‌ترین این رویدادها به قرار زیر بود: نیروهای اسرائیلی به شکل سه دسته کم و بیش موازی حمله کردند و از دید شارون، این مبارزه در پنج روز نخست با موفقیت انجام شد. دسته‌های غربی و مرکزی مواضع ساف را فتح یا محاصره کردند و بی‌وقفه به سوی بیروت پیش رفتند. دسته شرقی به سوی مواضعی که در اختیار سوریه بود تاخت و سپس متوقف شد، در حالی که دسته مرکزی تا آنجا در جناح سوریه پیشرفت کرد که آنها در وضعی قرار گرفتند که با باید عقب می‌نشستند یا می‌جنگیدند. از آنجا که سوریه ها تصمیم به جنگ گرفتند، نیروی هوایی اسرائیل حمله‌ای موفقیت آمیز به سکوهای موشکهای زمین به هوای<sup>۲۵</sup> سوریه انجام داد. برای کنترل آسمان نبردی در گرفت که اسرائیل به آسانی در آن پیروز شد. از ۹ ژوئن و در مدتی کمتر از سه روز، نیروی هوایی اسرائیل در حالی که هیچ یک از هواپیماهای خود را از دست نداد، تقریباً صد فروند هواپیمای جنگنده سوریه را سرنگون ساخت. نیروی زمینی

بروز و فروکش کردن بحران در عرصه مبارزه اعراب و اسرائیل

عقد پیمان صلح بین مصر و اسرائیل در ۱۹۷۹، تعادل نیروها در صحنه روابط اعراب و اسرائیل را عمیقاً دگرگون ساخت. خروج مصر از دایره منازعه اعراب و اسرائیل (و همزمان با آن قطعی شدن تغییر موضع آن کشور از اردوگاه شوروی به اردوگاه ایالات متحده)، خیال اسرائیل را از سمت جنوب آسوده کرد و به آن کشور قدرت عظیم «بلا استفاده» ای بخشید. این پیشامد دو مسئله مهم را مطرح ساخت: اسرائیل چگونه این قدرت شدت یافته را در برابر بقیه دشمنانش - سوریه، ساف و در حد کمتری اردن - به کار خواهد بست؟ و دشمنان در رویارویی با یک اسرائیل بسیار نیرومندتر چه واکنشی از خود نشان خواهند داد؟

اسرائیل تحت رهبری نخست وزیر آن کشور، بگین، و وزیر دفاعش، شارون، کوشید از برتری نظامی خود بهره گیرد و به منظور تحمیل موافقتنامه‌ای سازگار با خواست‌های خود به دشمنانش، جنگی را در لبنان به راه اندازد. کوشش اسرائیل به شکستی پرهزینه انجامید و این درسی در زمینه نارسائی‌های قدرت نظامی صرف شد. سوریه، متحد پیشین مصر در جنگ ۱۹۷۳، و سرسخت‌ترین مدافع «بایداری و رویارویی» کوشید «توازن استراتژیک» تازه‌ای به وجود آورد تا هم اسرائیل را از تجاوزات بعدی باز دارد، هم قدرت شروع جنگ را به دست آورد و هم بتواند از موضع قدرت دشمنانش را وادار به مذاکره کند. کوشش سوریه با موفقیت قابل ملاحظه‌ای روبه‌رو شد، ولی هرگز به هدف نهایی خود نرسید. نتیجه خالص مساعی اسرائیل و سوریه بروز بن بست استراتژیک بود که آغاز جنگ را تشویق نمی‌کرد و برای حرکت به سوی صلح نیز تا اندازه‌ای فشار وارد می‌آورد. این تحول، همراه با شعله‌ور شدن صحنه خلیج فارس، منازعه اعراب و اسرائیل را به امری فرعی در مسئله خاورمیانه مبدل کرد.

● جنگ لبنان. بگین که به تازگی (در ژوئن ۱۹۸۱) برای دومین بار به نخست‌وزیری انتخاب شده بود، و شارون که اخیراً به وزارت دفاع منصوب گشته بود، از قدرت بلا استفاده اسرائیل بهره گرفتند تا آنچه را که همه «جنگی اختیاری» می‌شناختند، به منظور پیشبرد هدفهای سیاسی خاصی به راه اندازند: این جنگ با «جنگی اجباری» که از سوی دشمن تحمیل می‌شد یا آشکارا اجتناب ناپذیر می‌نمود تفاوت داشت. هدفهای عملیات «صلح برای جلیله»<sup>۲۶</sup> که از سوی کابینه اسرائیل تصویب و به جهانیان اعلام شد، نسبتاً معتدل و از نظر استدلالی قابل دفاع بود. هدف از این عملیات نابود کردن نیروهای ساف در جنوب لبنان و ایجاد یک منطقه حائل چهل کیلومتری

یکی از اصلی‌ترین دلایل بگین برای شروع جنگ در لبنان مغایرت داشت و مخالفت فوری و قاطع بگین با آن شکاف گسترده‌ای بین ایالات متحده و اسرائیل به وجود آورد که سوریه و شوروی از آن بهره‌برداری کردند. هنوز بگین این ضربه را پشت سر نگذاشته بود که در ۱۴ سپتامبر بشیر جمیل در پی انفجاری در مقر فرماندهی کشته شد. همان شب بگین به شارون اختیار داد که ارتش اسرائیل را به غرب بیروت گسیل دارد و بکوشد در انتخاب جانشین جمیل اهرم نفوذی به دست آورد. روز بعد شارون افرادش را به پیش راند، ولی افرادی از جبهه مسیحی لبنان را نیز به کمک طلبید تا به اردوگاههای بزرگ پناهندگان فلسطینی واقع در صبرا<sup>۲۸</sup> و شتیلا<sup>۲۹</sup> وارد شوند و جنگجویان ساف را که به اعتقاد او در میان جمعیت مخفی شده بودند، بیرون بریزند. جنگجویان جبهه مسیحی لبنان از این فرصت برای گرفتن انتقام رهبر «شهید» خودشان استفاده کردند و صدها فلسطینی را بی‌توجه به سن و جنسیتشان قتل عام نمودند.

این قتل عامها با اعتراض بین‌المللی روبه‌رو شد و در خود اسرائیل نیز تظاهراتی عظیم برپا شد که شرکت‌کنندگان در آنها خواهان انتصاب هیئتی قضایی برای بررسی مسئولیت احتمالی مقامات اسرائیلی در این تراژدی بودند. این خواسته تظاهرکنندگان عملی شد. در این بین ایالات متحده درخواست کرد نیروهای اسرائیل از بیروت عقب بنشینند، همچنین افراد نیروی دریایی ایالات متحده را که عناصر نیروی بین‌المللی حافظ صلح نیز بعدها به آنان پیوستند، بار دیگر به این شهر گسیل داشت تا جای آنها را بگیرند. مهم‌تر آنکه آمریکا در صدد برآمد از اسرائیل بیشتر فاصله بگیرد و برای پیگیری هدفهای خود در لبنان، مستقیماً اقدام کند. آمریکا این کار را با حمایت پشت پرده<sup>۳۰</sup> و پیروزمندانه از امین جمیل<sup>۳۱</sup> برای جانشینی برادرش، بشیر، در مقابل دیگر نامزدهای مورد نظر اسرائیل شروع کرد. این اقدام صرفاً به اختلاف بین ایالات متحده و اسرائیل دامن زد و موجب نقض غرض هر دو شد.

ایالات متحده منابع نظامی لازم را برای تأمین عقب‌نشینی ارتش سوریه و سرکوبی مخالفت بالقوه فرقه‌های گوناگون لبنانی با حکومت امین جمیل به کار نگرفت. برای نیل به این هدف به قدرت نظامی اسرائیل نیاز بود. ولی آمریکایی‌ها خواست برای همکاری انگیزه کافی در اختیار اسرائیل بگذارند. حکومت اسرائیل دست کم به پیمان صلحی با لبنان احتیاج داشت که بتواند جنگ پرهزینه‌اش را توجیه کند، ولی ایالات متحده به جمیل توصیه کرد از عقد چنین پیمانی خودداری کند، زیرا نمی‌خواست واکنش منفی اعراب را در زمانی که هنوز به حمایتشان از طرح ریگان نیاز داشت برانگیزد. کنفرانس سران عرب در سپتامبر این طرح را نه رد کرده و نه پذیرفته بود، ولی ملک حسین می‌کوشید زیرپوشش طرح دیگری که مورد پذیرش سران عرب بود، حمایت جناح عرفات را در ساف جلب کند. هنگامی که حکومت اسرائیل تهدید کرد بی‌توجه به منافع جمیل بار دیگر نیروهایش را به لبنان گسیل خواهد داشت، مقامات آمریکایی به جمیل پیشنهاد کردند به مذاکره تن دهد، ولی تا می‌تواند وقت‌گذرانی کند.

با فرارسیدن بهار ۱۹۸۳، کوشش در راه نجات طرح ریگان با شکست روبرو شد و گزارش کمیسیون کاهان<sup>۳۲</sup> درباره صبرا و شتیلا به برکناری و مجازات چند مقام بلندپایه اسرائیلی، از جمله انفصال شارون از مقام وزارت دفاع و جایگزینی او با موشه ارنز<sup>۳۳</sup> نرملی که تحصیل‌کرده آمریکا بود انجامید. این پیشامدها دولت آمریکا را واداشت که مشتاقانه جویای پیمانی اسرائیلی-لبنانی شود که به عقب‌نشینی اسرائیل منجر گردد، که این خود، شرطی را که سوریه برای عقب‌نشینی‌اش تعیین کرده بود، برمی‌آورد. در مه ۱۹۸۳، شولتز وزیر خارجه ایالات متحده، شخصاً میانجی توافقی بین لبنان و اسرائیل شد که از دیدگاه او آنقدر با صلح فاصله داشت که هم حافظ حکومت جمیل و هم مانع مخالفت‌های سوریه می‌شد و در عین حال تا آن حد به صلح نزدیک بود که اسرائیل را خشنود و امکان عقب‌نشینی نیروهای آن کشور را فراهم می‌ساخت. شولتز سپس موافقتنامه‌ای را به دمشق برد تا از سوریه در مورد عقب‌نشینی نیروهایش قول حتمی بگیرد.

سوریه که در این فاصله از جلو و پهلو زیر حمله نیروی زرهی اسرائیل قرار داشت، محکوم به فنا بود. حکم آتش بس سازمان ملل این نیروها را نجات داد، همان حکمی که اسرائیل در یازدهم ژوئن، به فرمان ایالات متحده، از آن تبعیت کرد. علت این اقدام ایالات متحده آن بود که می‌خواست به یادداشت نسبتاً تهدیدآمیز شوروی توجه کند. شاید بگین و شارون با این اندیشه خود را تسلی دادند که نیروهای سوریه خنثی و بی‌اثر شده و گروگان قدرت اسرائیل باقی مانده‌اند، ولی ارتش سوریه گرچه در درگیری‌های بیشتری ایجاد نکرد اما ادامه حضورش در لبنان، در واقع برای طرح‌های بگین و شارون کاملاً مشکل‌آفرین بود.

در جبهه ساف نیز پس از چند روز نخست، اوضاع به تدریج دگرگون شد. همچنان که ارتش اسرائیل به بیروت نزدیک می‌شد نیروهای جبهه مسیحی لبنان نتوانستند آن گونه که انتظار می‌رفت، در برابر ساف و متحدانش در غرب بیروت پیشروی کنند و به تکمیل محاصره شهر قناعت کردند. حتی شارون آمادگی آن را نداشت که خطر تلفات شدید ناشی از حمله به یک منطقه مسکونی وسیع را بپذیرد. در نتیجه، او و بگین ناگزیر بودند هدفها و تاکتیکهای خود را تغییر دهند. حال، آنان به جای نابود کردن ساف، در پی بیرون راندن آن از بیروت بودند و امید داشتند که با محاصره و بمباران شدید بیروت، مردم این شهر را بر ضد ساف برانگیزند و به هدف خود دست یابند. آنان گمان می‌کردند که عملیات چندان به درازا نمی‌کشد، ولی رخدادهای خارج از کنترل خلاف این را ثابت کرد.

هیگ<sup>۳۴</sup>، وزیر خارجه ایالات متحده، با تردید دست به کوششهایی زد تا اسرائیل را از شروع جنگ بازدارد، ولی پس از آنکه جنگ آغاز شد، آن را فرصت مغتنمی به شمار آورد تا امتیازات مهمی در لبنان کسب کند و از طریق برقراری صلح بین اسرائیل و اردن حل مسئله فلسطین را پیش برد. برداشت وی در مورد مسئله اخیر با برداشتهای بگین و شارون به شدت متفاوت بود، ولی اندیشه‌هایش در مورد لبنان تقریباً با اندیشه‌های آنان مطابقت کامل داشت. او اعلام کرد که ایالات متحده خواستار عقب‌نشینی اسرائیل به عنوان «جزیی از برنامه کلی» خروج همه نیروهای خارجی از لبنان است.

پس از رسیدن ارتش اسرائیل به بیروت، ریگان فرستاده ویژه خود فیلیپ حبیب را به خدمت گرفت تا برای عقب‌نشینی ساف از شهر، میانجیگری کند. هیگ نیز مانند بگین و شارون، پذیرش مأموریت حبیب از سوی اعراب را نشانه‌ای بر موفقیت سریع این طرح می‌دانست ولی قبل از آنکه چنین وضعی پیش آید، هیگ بر سر مدیریت خط مشی‌ها در دستگاه دولت درگیر مشاجره‌ای شد که به استعفای وی انجامید. سرانجام جورج شولتز<sup>۳۵</sup> جانشین وی شد. تفرقه در دستگاه حکومتی ایالات متحده و کنار رفتن هیگ که «هوادار اسرائیل» بود، به ساف و طرفداران محاصره شده‌اش قوت قلب بخشید و احتمال محاصره کوتاه و موفقیت‌آمیز را از میان برد.

مذاکرات حبیب نزدیک به یک ماه بی‌نتیجه ادامه یافت. در این مدت افکار عمومی دنیا و اسرائیل نسبت به ادامه محاصره برانگیخته شد، اما در آخرین هفته ژوئیه، بگین و شارون بخشهایی از بیروت را زیر بمباران وحشیانه و بیرحمانه قرار دادند تا خواسته خود را تحمیل کنند و سرانجام نیز موفق شدند. در ۶ اوت ساف موافقت کرد که بیروت را ترک کند. تخلیه نیروهای ساف با نظارت نیروی بین‌المللی حافظ صلح متشکل از نیروی دریایی ایالات متحده و سربازان فرانسوی و انگلیسی تا ۳۰ اوت پایان یافت.

کمی پیش از خروج نیروهای ساف، پارلمان لبنان بشر جمیل را به ریاست جمهوری برگزید. به نظر می‌رسید که با این دو رخداد، بگین و شارون سرانجام به هدفشان در لبنان رسیده باشند. ولی این وضع فقط در درجهای جدید و بدتری به وجود آورد. در اول سپتامبر ۱۹۸۲، ایالات متحده که خواهان بهره‌برداری از پیروزیهای اسرائیل بود، چیزی را که طرح ریگان نامیده شد، اعلام داشت تا با کمک اردن مسئله فلسطین را بر پایه خودمختاری فلسطینیها در کرانه غربی در غزه حل و فصل کند. این طرح با

ولی در این هنگام شرایطی که سوریه را به عقب نشینی ترغیب می کرد، تغییر یافته و در نتیجه حافظ اسد پشیمان شده بود. از یکسو درگیری نظامی مستقیم آمریکاییها رهبری جدید شوروی را بر آن می داشت که بیشتر مشتاق باز یافتن بخشی از اعتباری باشد که در اثر انفعال رهبران قبلی از دست رفته بود تا نگران جبران تجهیزاتاتی که سوریه در جنگ از دست داده بود. آنان سوریه را با سلاحهای پیشرفته، از جمله موشکهای سام-۲۰ مجهز کردند، و به عنوان عامل بازدارنده اضافی افرادی را از شوروی اعزام داشتند تا سلاحهای پیشرفته ارسالی را به کار اندازند و سوریه را برای استفاده از آنها آموزش دهند. از سوی دیگر برای اسد روشن شده بود که ایالات متحده مایل نیست امکانات خود را برای حمایت از سیاستش به کار اندازد. در ضمن، شکافی که بین ایالات متحده و اسرائیل ایجاد شده بود، همراه با از دست رفتن ظاهری علاقه اسرائیل به جنگ، از این احتمال می کاست که دو کشور برای بیرون راندن ارتش سوریه از لبنان به اقدام قهرآمیز هماهنگی مبادرت ورزند. در نتیجه، اسد نه تنها از عقب نشینی سرباز زد، بلکه توافق مه ۱۹۸۳ را کلارد کرد و قول داد که موجبات بطلان آن را فراهم آورد. او مبارزه ای محتاطانه را شروع کرد تا اسرائیلی ها و آمریکایی ها را یکجانبه و بی قید و شرط به عقب نشینی وادارد.

محاسبات اسد درست از کار درآمد و مبارزات وی پس از حدود یک سال کاملاً با موفقیت قرین شد. همان خیزشی که شارون را از صحنه بیرون رانده بود، موجب شده بود که بگین نیز اراده عمل خود را از دست بدهد و پیش از آنکه در سپتامبر ۱۹۸۳ استعفا کند، برای چند ماه دچار نومیدی شود. دولت بگین پیش از آنکه وی مقام خود را ترک گوید نوعی سیاست دفاعی بر پایه کاهش خطوط تدارکاتی از طریق عقب نشینی محدود را در پیش گرفته بود در حالی که ایالات متحده مصرّاً خواهان انجام نشدن چنین چیزی و خواستار استقرار طولانی اسرائیل در جنوب لبنان بود، زیرا امید ناچیزی داشت که شاید راهی برای چیره شدن بر مقاومت سوریه بیابد یا در غیر این صورت، قرارداد مه ۱۹۸۳ را عملی سازد.

ایالات متحده به نوبه خود گرفتار بسیاری از فرقه های مسلح لبنانی شد که معتقد بودند آن کشور خواهان مسلط ساختن دوباره مارونیها زیر نقاب حکومت ملی است. آنها با کمک سوریه به جنگ با نیروهای حکومتی پرداختند و اتفاقاً مواضع نیروی دریایی ایالات متحده را هدف قرار دادند؛ پس از تلاقی نیروهای آمریکایی، آنها با حضور آمریکایی ها به مخالفت پرداختند. در اکتبر ۱۹۸۳، حملات آنها به اوج خود رسید. در این ماه کامیونی حامل مواد منفجره در قلب مقر نیروی دریایی ایالات متحده منفجر شد و ۲۴۱ ارتشی یعنی بیش از ۱۷ درصد از افراد نیروی دریایی را یکبار از میان برد.

ایالات متحده با شلیک توپ ناوهایش بر مواضع سوریه واکنش نشان داد و سوریه نیز به این شلیک پاسخ داد. ایالات متحده با نیروی هوایی خود حمله کرد و سوریه نیز دو فروند از هواپیماهای مهاجم را سرنگون کردند. برای لحظه ای چنین به نظر آمد که مبادله آتش به جنگی تمام عیار مبدل خواهد شد، ولی هنگامی که ریگان به بررسی این احتمال پرداخت، مشاورانش بشدت اختلاف نظر داشتند و مطالعه اوضاع فقط زمینه را برای عقب نشینی نیروی دریایی ایالات متحده و خروجشان از لبنان در فوریه سال بعد آماده کرد.

بیرون رفتن ایالات متحده، جمیل را بر آن داشت که به عنوان کوششی برای جلب رضایت سوریه، قرارداد مه ۱۹۸۳ را لغو کند. این کار خط مشی اسرائیل در دوره اسحاق شامیر ۳۳ جانشین بگین را به آنجا کشاند که در جنوب لبنان و در مقابل حملات فزاینده نیروهای شبه نظامی شیعه مورد حمایت سوریه و تلفات رو به افزایش جنگ ایستادگی نماید تا بلکه سرانجام بتواند عقب نشینی خود را در برابر کسب ترتیبات امنیتی سودمند معامله کند، زیرا در غیر این صورت عقب نشینی از نظر سیاسی به مفهوم پذیرش فاجعه آمیز شکستی کامل بود. در هر حال مشکل شامیر این بود که حکومت لبنان نمی توانست هیچ یک از شروط امنیتی را عملی کند و سوریه

که قادر به انجام این کار بود حاضر به معامله نبود و میلشیبای شیعه محلی نیز فقط آمادگی داشت در برابر عقب نشینی اسرائیل ضمانتهایی کلی صادقانه بدهد. اسحاق شامیر خوش اقبال بود که در ۲۲ مارس مخالفان در مجلس اسرائیل حرکت موفقیت آمیزی را برای انجام انتخابات پیش از موعد صورت دادند، و در نتیجه آن تاریخ انتخابات برای ژوئیه ۱۹۸۴ تعیین گردید. این مسئله موقتاً به درگیری او با معضل لبنان پایان داد.

نتیجه انتخابات، بن بست کامل بود به گونه ای که هیچ یک از دو حزب کارگر و لیکود<sup>۳۵</sup> نتوانستند ائتلافی به وجود آورند. سرانجام دو حزب اصلی و متحدانشان توافق کردند که نوعی حکومت وحدت ملی بر پایه شیوه خاصی برای تقسیم سبتهما تشکیل دهند و برنامه ای محدود در پیش گیرند که شامل عقب نشینی سریع از لبنان نیز می شد. دولت در سپتامبر روی کار آمد و پس از آنکه سه ماه بی نتیجه راههای چاره را بررسی کرد، در ژانویه ۱۹۸۵ تصمیم به عقب نشینی کامل و یک جانبه گرفت، در حالی که درباریکه ای در مجاورت اسرائیل شبه نظامیان محلی تحت حمایت اسرائیل با کمک مشاوران اسرائیلی تدابیر امنیتی را اعمال می کردند. عملیات خروج تا ۶ ژوئن ۱۹۸۵، یعنی سومین سالروز تجاوز، پایان یافت.

از دیدگاه اسرائیل، نتایج جنگ در پاییز ۱۹۸۷ کاملاً منفی بود. هیچ یک از هدفهای مورد نظر بگین و شارون، حتی هدفهای معتدلی که بهانه تأیید ماجراجویی آنها به شمار می رفت، به دست نیامده بود؛ زیرا پس از فرارسیدن ۱۹۸۷، ساف به لبنان بازگشته بود و بار دیگر در سیاست کشور نقشی اگر نه مسلط، دست کم مهم بازی می کرد. ساف حتی با قدرتی کافی به جنوب بازگشته بود تا با نیروهای شبه نظامی شیعه بر سر خاکی که نیروی اخیر مدعی آن بود بجنگد. بهایی که اسرائیل پرداخت، ۶۵۴ کشته، ۲۸۷۳ زخمی، ۱/۵ تا ۵ میلیارد دلار هزینه جنگ و از دست رفتن وحدت ملی گرانهایی بود که اسرائیل از بدو پیدایش با اتکاء به آن با جنگها روبرو شده بود. نتیجه مثبت احتمالی این بود که شاید رهبران اسرائیلی در مورد قابل پیش بینی نبودن جنگ و کارساز نبودن قدرت نظامی صرف درسی گرفته باشند. در هر حال این جنگ قدرت اضافی اسرائیل را تا مدت ها تحلیل برد و به این ترتیب یکی از پیامدهای استراتژیک صلح مصر و اسرائیل را بی اثر کرد.

● «تلاش سوریه برای نیل به همسنگی استراتژیک». پس از توافق کمپ دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸ که زمینه قرارداد صلح مصر و اسرائیل در مارس ۱۹۷۹ را فراهم آورد، سوریه بیشترین اهمیت را برای تجدید موازنه استراتژیک با اسرائیل قایل شده بود. چنین موازنه ای در کوتاه مدت برای بازداشتن اسرائیل از حمله به سوریه یا تحت فشار گذاشتن آن لازم بود و در درازمدت نیز، به وجود آورنده شرط ضروری برای حل و فصل نهایی منازعه با شرایط مطلوب سوریه به نظر می آمد.

هرگز کاملاً روشن نشد که شرایط مطلوب سوریه چیست، ولی این نکته آشکار بود که شرایطی می بایست با آنچه در توافق کمپ دیوید برای سوریه در نظر گرفته شده بود متفاوت باشد. بهترین حالت آن بود که در مقابل عادی سازی روابط با اسرائیل، جولان مجدداً تحت حاکمیت محدود سوریه قرار گیرد و این کشور پس از اسرائیل، مصر و شاید عربستان سعودی سومین یا چهارمین مشتری ایالات متحده شود. آنچه سوریه می خواست موافقتنامه ای بود که آن کشور را در اجرای تحرکاتش بین ابرقدرتها آزاد بگذارد و بتواند بین کشورهای عرب حداکثر خودمختاری و امتیاز را به دست آورد؛ چنین توافقی تنها زمانی ممکن بود که سوریه دارای قدرت استراتژیکی دست کم برابر با اسرائیل باشد.

قدرت استراتژیک از دید سوریه قطعاً فراتر از حد توان بازداشتن اسرائیل از یافتن موقعیتی برای اقدام به جنگ بود. سوریه آن قدرت استراتژیکی را نمی خواست که به معنی از بین بردن توان اسرائیل برای مقاومت در برابر دستورهای آمرانه باشد - زیرا چنین چیزی به این دلیل که اسرائیل سلاحهای هسته ای در اختیار داشت منتفی بود - بلکه منظورش قدرتی استراتژیکی بود که بتواند شکستی جدی و کافی به اسرائیل تحمیل کند و آن کشور را

کنفرانس سران عرب را که در نوامبر ۱۹۸۰ در امان برگزار شده بود تا جنگ ایران و عراق را بررسی کند، تحریم کرد. همچنین سوریه ظاهراً به این دلیل که اردن در اندیشه پیوستن به روند صلح بود، به گونه‌ای تهدیدآمیز به صف‌آزایی بسیاری از نیروهایش در مرز اردن اقدام ورزید. این تحرکات سوریه هم در جلب اطمینان خاطر مورد نظر آن کشور اثر بخش بود و هم تعهد و حمایت مالی کشورهای نفت‌خیز را تجدید کرد.

۲- از نیمه سال ۱۹۸۰ تا نیمه سال ۱۹۸۲ تلاش سوریه برای دستیابی به همسنگی در پی غلبه‌اش بر مسائل جدی، پیشرفت چشمگیری داشت. در ژوئن ۱۹۸۱، این کشور در نتیجه برخورد با اسرائیل در لبنان با خطر جنگ نابهنگام با اسرائیل روبرو گردید (اسرائیل هلیکوپترهای سوریه را که با فالانژهای جنگی سرنگون کرد، سوریه نیز موشکهای سام را برای جنگ آماده ساخت و اسرائیل تهدید کرد چنانچه این موشکها برچیده نشود به آنها حمله خواهد کرد) ولی میانجیگری عربستان سعودی و ایالات متحده بحران را آرام ساخت. کمی بعد در همان سال، سوریه موفق شد با بطلان طرح فهد که از سوی عربستان سعودی پیشنهاد شده بود، مانع صلح نابهنگام شود. همچنین توانست ترتیبی بدهد که در ازای کمک برای ملایم‌تر ساختن خط‌مشی و اقدامات ایران، حمایت عربستان سعودی از تلاشش در راه کسب همسنگی را به دست آورد.

مقارن شکست‌ها در دیگر جنبه‌های تلاش سوریه برای کسب همسنگی در همه زمینه‌ها، جنگ نابهنگام و صلح نابهنگامی که در ۱۹۸۱ منتفی شده بود، به وقوع پیوست. بیشتر تجاوز اسرائیل به لبنان، حمله آن کشور به ارتش سوریه در لبنان، و فلج کردن نیروی هوایی آن کشور، طرد شدن سوریه از سوی شوروی و کشورهای عرب، پیشبرد طرح صلح ریگان از سوی ایالات متحده و تصور نقش رهبری برای خود در لبنان و میانجیگری آمریکا برای برقراری توافق بین اسرائیل و لبنان را بررسی کردیم. همچنین توضیح دادیم که سوریه چگونه بر همه این ناملایمات چیره شد، حمایت نظامی شوروی و کمک مالی اعراب را دوباره به دست آورد، و همه طرح‌های توافق را عقیم گذاشت و به تنها قدرت خارجی در لبنان مبدل گردید.

۳- سوریه حتی پیش از چیرگی بر همه این ناملایمات، با به دست آوردن مقادیر عظیمی از سلاح‌های شوروی، تلاش خود را برای نیل به همسنگی از سر گرفته بود. در همان حال که سوریه این سلاح‌ها را دریافت می‌کرد، عده کثیری از افراد شوروی برخی از سلاح‌های پیشرفته جدید را آماده می‌کردند که عاملی برای بازآرندگی فوری به شمار می‌رفت. در ۱۹۸۵ یا ۱۹۸۶ سوریه سازمانی نظامی ایجاد کرده بود که تنها از نظر تعداد با اسرائیل مساوی یا حتی از آن برتر بود. ولی از نظر کیفیت سلاح‌های مورد استفاده طرفین، شکافی بزرگ و مشهود و از نظر کیفیت افراد، ناهم‌پایه‌تری وجود داشت که شاید به سختی قابل ارزیابی بود. با این وجود، اسرائیل با اتخاذ واکنشهایی محتاطانه‌تر در مقابل رخدادهایی که سوریه در آنها درگیری احتمالی یا غیر مستقیم داشت، بارها اهمیتی را که برای تواناییهای سوریه قابل بود، نشان داد.

برای مدتی چنین به نظر می‌رسید که تلاش سوریه برای نیل به همسنگی تا آنجا پیش رفته که موضوع عدم تقارن در موازنه بین سوریه و اسرائیل و امکان بالقوه بی‌ثباتی را مطرح کرده است (هدف سوریه این بود که به تنهایی هم‌تراز اسرائیل گردد در حالی که اسرائیل ناگزیر بود افزون بر سوریه با دیگر کشورهای احتمالاً درگیر در جنگ نیز ایجاد موازنه کند و این موجب بروز یک مسابقه تسلیحاتی فزاینده و قابل شدن اهمیت فوق‌العاده برای پیشگیری از جنگ می‌گردید) اما با فرا رسیدن پاییز ۱۹۸۷ مشخص شد که تلاش سوریه به پایان خود رسیده است. عرضه بیش از حد نفت که در ۱۹۸۲ آغاز شد و سقوط قیمت آن، به ویژه کاهش سریع بهای نفت از بشکه‌ای ۳۲ دلار به کمتر از ۱۰ دلار در ۱۹۸۶، به دوره شکوفایی اقتصادی سوریه پایان داد و از سیل عطایا و بخششهای کشورهای نفت‌خیز که مؤید توسعه تشکیلات نظامی آن کشور بودند کاست. در ۸۷-۱۹۸۶، برای نخستین بار در مدتی بیش از یک دهه، فشار اقتصادی ناشی از

وادارد تا به توافق مطلوب سوریه تن در دهد. به دست آوردن چنین چیزی به نوبه خود مستلزم تحقق یک رشته شرایط به هم وابسته بود: حمایت دیپلماتیک و مادی اعراب، منابع مالی فراوان، دسترسی به سلاح‌های پیشرفته و حمایت بین‌المللی (بویژه از سوی شوروی) و در رأس همه آنها، منزوی کردن مصر و ممانعت از اینکه دیگر کشورهای عرب درصدد توافقی جداگانه با اسرائیل برآیند.

سوریه با پیگیری موازنه استراتژیک و شرایط وابسته به آن، از ۱۹۷۹ سخته‌های بسیاری را تاب آورد تا اینکه آن وضع در ۱۹۸۷ متوقف شد. بی‌تردید سوریه در این سال در برابر فشار اسرائیل و نیز حمله مستقیم آن کشور، به عامل بازدارنده نیرومندی دست یافته بود، ولی هنوز نمی‌توانست برای شروع جنگ ابتکار عمل را در اختیار گیرد. این نتیجه برای برانگیختن سوریه به زور آزمایی نهایی کفایت نمی‌کند ولی چنانچه حرکتی برای مذاکره در مورد یک توافق به عمل آید می‌تواند بیش از گذشته آن کشور را به بررسی‌اش علاقمند سازد. بستن راه چنین حرکتی، وضع را برای رکود پایداری مناسب خواهد ساخت، که به دلیل بیماری اسد و نقش برجسته او در رهبری، احتمالاً برای سوریه مزیتی در برنخواهد داشت. تلاش سوریه برای برقراری موازنه استراتژیک فراز و نشیب‌های بسیاری داشته است که می‌توان آنها را در سه مرحله بررسی کرد:

۱- در ۱۹۷۸ سوریه در پی تقویت نیروی مقابله اعراب با اسرائیل بود که بر محور اتحاد عراق و سوریه دور می‌زد. این کوشش پس از یک موفقیت مهم و اولیه شکست خورد. پس از آن سوریه عوامل موفقیت را گرد آورد و آنها را در کوشش جدیدی به هم آمیخت که در ۱۹۸۰ شروع شد و مبتنی بر کسب «همسنگی استراتژیک» با اسرائیل بود.

درست پس از توافق کمپ دیوید، اسد از سرناچاری به دشمن خونی خود، صدام حسین، روی آورد و در مورد ادغام در کشور سوریه و عراق با وی به توافق اصولی رسید. اسد همچنین از صدام پشتیبانی کرد تا دو کنفرانس عرب را که در نوامبر ۱۹۷۸ و مارس ۱۹۷۹ در بغداد برگزار شد، به سوی تصویب قطعنامه‌هایی هدایت کند که به وجهه عمومی مصر لطمه می‌زد و کشورهای نفت‌خیز را متعهد می‌کرد که برای پشتیبانی از سوریه، اردن و ساف در رویارویی مستمرشان با اسرائیل، سالانه مبالغ هنگفتی بپردازند. در ۱۹۷۹، گفتگوهای اتحاد سوریه و عراق با شکست روبرو شد.

سوریه احساس کرد که عراق کوشیده است از آسیب‌پذیری امنیتی سوریه بهره‌برداری و خود را به آن کشور تحمیل کند. دور رژیم، دشمنی متقابل سنتی خود را از سر گرفتند. افزون بر این، تهاجم شوروی به افغانستان در پایان آن سال، جبهه بغداد را به دو دسته تقسیم کرد: اکثریتی به رهبری عربستان سعودی که شوروی را محکوم می‌کرد و دربرگیرنده کشورهایایی بود که در اندیشه همکاری استراتژیک با ایالات متحده زیر لوای دکترین کارتر بودند؛ و اقلیتی به رهبری سوریه که می‌کوشید رضایت شوروی را حفظ کند و مانع انحراف توجه اعراب از منازعه اعراب و اسرائیل شود. سرانجام، تجاوز عراق به ایران در ۱۹۸۰، مسئله انحراف توجه [از منازعه اعراب و اسرائیل] را با شدت بیشتری مطرح کرد و موجب شد که عربستان سعودی عملاً از ایالات متحده درخواست کمک نظامی در قالب هواپیماهای آواکس<sup>۳۶</sup> کند تا از آن کشور در برابر حمله احتمالی ایران حمایت شود. از نظر سوریه، این درخواست نشانه لغزش عربستان سعودی به سوی پشتیبانی از روند صلح مورد حمایت ایالات متحده بود.

در پاسخ به این تحولات، سوریه از فکر ائتلافی عربی به منظور ایجاد توازن قدرت در برابر اسرائیل چشم پوشید و در نیمه سال ۱۹۸۰ به واسطه شکوفایی اقتصادی ناشی از درآمد نفت تصمیم گرفت به تنهایی به «همسنگی استراتژیک» دست یابد. در اکتبر ۱۹۸۰، سوریه با شوروی یک قرارداد مودت و همکاری منعقد ساخت تا هم در کوتاه مدت اسرائیل را از حمله به خود بازدارد و هم در درازمدت سلاح‌های مورد نیازش را به دست آورد. سوریه به عنوان بخشی از تلاش برای حفظ حمایت مالی اعراب و ممانعت از نزدیک شدن اعراب به فرایند صلح مورد حمایت ایالات متحده،

کاهش قیمت نفت، تقلیل ناچیز ولی اجباری تشکیلات نظامی را ناگزیر ساخت.

رخداد مهم دیگری که بر تلاش سوریه برای رسیدن به همسنگی اثر گذاشت، روی کار آمدن گروه رهبری جدیدی در شوروی بود که دیرکل جدید، گورباچف، در رأس آن قرار داشت. او در سیاست داخلی و خارجی متعهد به «تفکر نوین» بود. تفکر نوین در خاورمیانه، در کوششهایی منعکس می شد که از وابستگی انحصاری شوروی به سوریه بکاهد و روابط شوروی با کشورهای منطقه از جمله مصر و اسرائیل را تنوع بخشیده و تعدیل کند و بدون توسل به زور در پی حل و فصل منازعه اعراب و اسرائیل برآید.

مهم تر از آن، پیشرفتی بود که در نتیجه بروز بحران خلیج فارس و قطعی شدن روابط ایران و کشورهای همسایه اش، در روابط بین اعراب پدید آمد. این رویارویی، نقش سوریه را در مقام تعدیل کننده سیاست ایران، که با مهارت روی آن سرمایه گذاری کرده بود، کاهش و حتی پایان داد. از همه مهم تر آنکه این رویارویی، عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس را واداشت که برای جلب کمک به مصر روی آورند. آنها در کنفرانس سران عرب (۱۹۸۷) در امان، برای پایان دادن به انزوای مصر با موفقیت فشار آوردند. این واقعیت که در دستور کار و تصمیمات کنفرانس سران عرب، موضوع منازعه با ایران بر همه چیز مقدم شمرده شده بود، اهمیت آن اقدام را دوچندان می کرد. آنها بررسی منازعه اعراب و اسرائیل را در مرتبه دوم قرار دادند و حتی در این مقام نیز مسئله اصلی، سپردن تعهدات معمول برای ادامه رویارویی نبود، بلکه درخواست تشکیل کنفرانسی بین المللی به منظور رسیدن به توافق صلح آمیز بود. این واقعیت که سوریه برخلاف رفتارش در کنفرانسهای پیشین سران با دیگر اعضا همراهی می کرد، نشانه قبول رسمی این نکته بود که نیمه تسلیم و نیمه راضی در تلاش خود برای دستیابی به همترازی به پایان راه رسیده است. این وضع با کوتاه آمدن اسرائیل پس از تجربه تلخش در لبنان مقارن شد و به دوره بی ثباتی استراتژیک ناشی از صلح مصر و اسرائیل پایان داد.

### بحران در حوزه خلیج فارس

انقلاب اسلامی ایران مانند دیگر انقلابهای بزرگ عصر جدید، در کشمکش نیروهای تاریخی نقطه عطفی بود و در این مقام در نقاط دور دست و دیگر بخشهای جهان، یعنی جاهایی که آن نیروهای تاریخی در ستیز بودند پیامدهای بالقوه ای داشت. انقلاب ایران نمایانگر پیروزی هواداران احیای اسلام بود<sup>۳۷</sup> که در نبردی تاریخی با تجددطلبان دنیانگر و آرزومند برپایی و توسعه دولت‌های ملی، می خواستند بار دیگر جامعه آرمانی اسلام را برپا سازند. این انقلاب برای توده عظیمی از مسلمانان طبقه فرودست که در قلب فرهنگهای وارداتی و اوامر صادر شده از سوی فرمانروایان تجددطلبشان احساس بیگانگی می کردند و مشتاق اعاده هویت و بازگشت به ریشه های خود بودند جذابیت داشت.

انقلاب ایران الهام بخش فعالیت بنیادگرایان مبارز در بسیاری از کشورها بود. ولی جنگ بی نتیجه ای که از ۱۹۸۰ آغاز شد مانع از تحقق اثر کامل آن گردید. البته در ۱۹۸۷، پیوسته روشن تر می شد که ایران ممکن است در هر لحظه پیروز شود و این خود واکنش های جدید کشورهای را تسریع کرد که احتمالاً بیش از همه از چنین پیروزی و نتایج متأخر انقلاب اسلامی تأثیر می پذیرفتند. این واکنشها به دخالت ابرقدرتها، بین المللی شدن جنگ خلیج فارس و قطعی شدن مناسبات کشورهای عرب و ایران انجامید. همچنین آرایش جدید نیروها و بازنگری در اولویت ها را پیش آورد که شکل مسئله خاورمیانه را بکلی تغییر داد.

بیشتر اشاره کردیم که دست اندازی پیروزمندان قدرتهای غربی به قلمرو اسلام در نیمه دوم قرن هیجدهم منشأ بحران سمت گیری در

خاورمیانه بود. این دست اندازی واکنشهایی را در میان جوامع مسلمان به وجود آورد که در قرن نوزدهم در اثر سلطه فزاینده خارجی در دو جریان ایدئولوژیک و سیاسی بیان شد: هواداری از احیای حکومت صدر اسلام و ناسیونالیسم دنیانگر در قرن بیستم. این دو جریان تکامل یافت و به دو شاخه تقسیم شد، ولی در راه کوشش برای رهایی از سلطه خارجی، گهگاه نیز این دو شاخه به هم می پیوست. هنگامی که کشورهای عرب به استقلال دست یافتند، از این دو جریان نمونه های حادی پدید آمد که متقابلاً با یکدیگر دشمن بودند. هواداری از احیای اسلام که در ابتدا بیشتر متوجه قالب ریزی مجدد نظام اعتقادی سنتی اسلام با هدف ایجاد میدان وسیعتری برای تعقل بود جریانها و جنبشهای بنیادگرای مختلفی را به وجود آورد که همگی مشتاق نشانیدن جوامعی سیاسی به جای نظامهای سیاسی موجود بودند که از دولت طایفه ای آرمانی صدر اسلام الگو گرفته باشند. ناسیونالیسم که در ابتدا با لیبرالیسم همراه بود با قبول شکلهای مختلف اقتدارگرایی یا توده گرایی افراطی اعتماد به نوسازی اجبارآمیز داشت.

به طور کلی، جریانهای اسلامی برای توده های پای بند سنت بسیار بیشتر از ملی گرانی جاذبه داشت. هرچه برنامه های میهن پرستانه و توده گرا که از سوی حکومتهای ملت گرا دنبال می شد از وعده های خود دورتر می افتاد، این جاذبه بیشتر می شد، و هر چه الگوهای آشنا بیشتر از هم می پاشید، بقراری توده ها فزونی می گرفت. در هر حال ملت گرایان ابزارهای زور و فشار دولت را در اختیار داشتند و از آن برای سرکوبی هرگونه ابراز تمایلات بنیادگرایانه ای که آنها را خطرناک می پنداشتند، و نیز برای ترساندن توده ها و خنثی کردن همنوایی آنها استفاده می کردند.

انقلاب اسلامی ایران برای نخستین بار در تاریخ نشان داد که یک جنبش بنیادگرا و برخوردار از پشتیبانی توده ها می تواند بر تمامی این امور نامطلوب فایق آید و قدرت را از چنگ یک دولت به ظاهر تجددطلب و دارای قدرت مطلقه بیرون آورد. این وضع الهام بخش اقدامات مبارزه جویانه بنیادگرایان مانند تصرف مسجد اعظم مکه، ترور سادات رئیس جمهور مصر، خرابکاری و مبارزه اعراب انگیز اخوان المسلمین بر ضد رژیم سوریه، ظهور حزب الله در لبنان و غیره شد.

در سپتامبر ۱۹۸۰، هنگامی که عراق تصمیم به هجوم به ایران گرفت، حکام آن کشور مانند فرمانروایان دیگر کشورهای مسلمان همسایه احساس می کردند که به قدرت رسیدن بنیادگرایان در ایران موجب به خطر افتادن نظام آنان خواهد شد، ولی آنچه را که در ایران رخ داده بود، به درستی ارزیابی نکرده بودند. آنان چنین می پنداشتند که پیروزی بنیادگرایان در ایران ناشی از شرایط مساعد اتفاقی بوده و بی نظمی بعدی نیروهای مسلح ایران این احساس را در آنها تقویت کرد که می توانند با یک «اقدام پلیسی» قاطع انقلاب را خنثی کنند. عراقیها و حامیانشان امید داشتند که با شکست دادن آنچه از نیروهای مسلح ایران باقی مانده بود و با تسخیر بندرهای اصلی و مناطق نفت خیز این کشور، زمینه سقوط و سرنگونی رژیم جدید را فراهم آورند.

عراقیها در ابتدا به پیروزیهای دست یافتند ولی هرگز به هدفشان نرسیدند و دیگر نتوانستند به حملات خود ادامه دهند. در اواخر اکتبر ۱۹۸۰، آنها از پیشروی باز ایستادند و آماده بودند که دستاوردهای خود را در برابر نوعی توافق مطلوب معامله کنند. ایران از مذاکره خودداری کرد، ولی از آنجا که نخستین حمله های متقابلش با شکست روبرو شد، درگیر ستیزه ها و تصفیه های داخلی گشت، بر سر گروگانهای آمریکایی با ایالات متحده درگیری پیدا کرد و منبع اصلی ارسال اسلحه و لوازم یدکی خود را از دست داد، به نظر می رسید که جنگ به بن بست می رسد و سودمند برای عراق کشیده شده است.

ولی در پاییز ۱۹۸۱، ایران یک رشته حملات را آغاز کرد که به شکلی متناوب تا آخر زمستان ادامه یافت و تا بهار ۱۹۸۲ عراقیها را تارومار کرده و تقریباً از تمام خاکی که تصرف کرده بودند، بیرون راند. عراق خواستار آتش بس و حل و فصل منازعه بر اساس «بازگشت به وضع پیش از جنگ»<sup>۳۸</sup> شد،

متحمل شکست دیگری در ناحیه مهران شدند و در ژانویه ۱۹۸۷، در جبهه بصره قسمتی از خاک خود را از دست دادند ولی توانستند با تحمل تلفات بسیار مانع تصرف شهر از سوی ایران شوند. این شکست‌ها سرانجام موجب شد این فکر به ذهن حکومت‌های خارجی ذینفع‌خو شود که ممکن است عراق شکست بخورد. این اندیشه به نوبه خود در مورد «جنگ نفتکشها» اندیشه دیگری را در مخیله آنها پروراند و واکنشهایی زنجیره‌ای را برانگیخت که برای نخستین بار جنگ را از نظر منطقه‌ای و بین‌المللی به مهم‌ترین مسئله مورد توجه بدل کرد.

شوروی که به علت موقعیتش در افغانستان و شاید به دلیل جمعیت مسلمانش مدت‌ها به شدت نگران پیروزی ایران و نتایج آن بود، در ژانویه ۱۹۸۷ ایران را به بهانه ادامه جنگ و شوروی ستیزی اش محکوم کرد. کمی پس از آن کویت که کشتیهایش نخستین هدف حملات تلافی‌جویانه ایران بود، از ایالات متحده و شوروی خواست برای حمایت از کشتیهایش، آن کشور را یاری دهند. ایالات متحده درخواست کویت را معوق گذاشت، ولی هنگامی که شورویها در ماه مه موافقت کردند پنج نفت‌کش خود را به کویت اجاره دهند، ایالات متحده نیز فوراً به آنها تأسیس جست و پیشنهاد کرد که یازده نفت‌کش کویتی با پرچم ایالات متحده حرکت کند و از آنها حمایت شود. سعودیها که بیشتر مراقب بودند رابطه‌شان با ایران قطع نگردد و از مناسبات بیش از حد نزدیک با ایالات متحده بهره‌بردارند، موافقت کردند که عملیات نیروهای محافظ آمریکایی را آسان سازند.

هنگام وقوع این تحولات در حوزه خلیج فارس، قدرتهای درگیر کوششهایی برای پایان دادن به جنگ به عمل آوردند. آنها در نظر داشتند در صورت پافشاری ایران بر ادامه جنگ، با آن کشور درگیر شوند. یکی از نتایج جالب توجه این تلاشها همناوبی ایالات متحده آمریکا و شوروی در تصویب قطعنامه‌ای در شورای امنیت سازمان ملل بود که امر به آتش‌بس می‌داد و مجازاتهای تهدیدآمیزی را برای طرف سرپیچی‌کننده مقرر می‌داشت. در پی آن، درباره قطعنامه بعدی ناظر به اعلام و اجرای تحریم تسلیحاتی در مورد ایران سرسخت، بین دو ابرقدرت تبادل نظر شد. نتیجه دیگری که به همان اندازه دسیسه‌آمیز بود، گردهمایی سران عرب در نوامبر ۱۹۸۷ در امان بود که منازعه با ایران را در رأس دستور کار و تصمیماتش، و مقدم بر منازعه اعراب و اسرائیل قرار داد. در قطعنامه‌های این گردهمایی، ایران به عنوان متجاوز محکوم و عزم اعراب برای مقاومت در برابر آن کشور اعلام شد و تقاضای مجازات بین‌المللی ایران مطرح گردید. سران عرب در تلاش برای مددجستن از اهمیت استراتژیک مصر، به انزوای آن کشور پایان دادند، و با وجود صلح بین مصر و اسرائیل، برقراری مجدد روابط دیپلماتیک با آن کشور را مجاز شمرند. همچنین در قطعنامه‌ها به منظور حل و فصل صلح‌آمیز منازعه اعراب و اسرائیل، از تشکیل کنفرانسی بین‌المللی با مشارکت همه طرفهای درگیر، از جمله سازمان آزادیبخش فلسطین، پشتیبانی شد. سوریه، متحد ایران، بزرگترین دشمن مصر و هوادار همسنگی استراتژیک، در این جلسه سران عرب شرکت و با همه قطعنامه‌های آن موافقت کرد.

به این ترتیب، استراتژی عراق در زمینه بین‌المللی کردن منازعه در زمانی که به نظر می‌رسید جلوی ایران را گرفته، مؤثر نیفتاد و هنگامی نتیجه‌بخش شد که جریان جنگ برخلاف منافع عراق تغییر جهت داده بود. گرچه به نظرمی رسید مداخله نیروهای بین‌المللی، قطعی شدن روابط ایران و اعراب و آنچه بحران خلیج فارس نام گرفت، در نتیجه اقدامات جداگانه بسیاری از حامیان عراق و در پاسخ به رخدادهای خاص و گوناگون پیش آمده است، ولی در اصل ترس از پیروزی ایران و نتایج احتمالی آن موجب این اقدامات شده بود. به همین دلیل این اقدامات از حد رخدادهایی که سبب‌ساز آنها بود فراتر رفت، اولویت‌ها از نو معین شد و برای سنبندی در برابر انقلاب اسلامی ایران ائتلافی ضمنی پدید آمد. این ائتلاف اولیه، همدستان غربی را گرد هم آورد: ایالات متحده و شوروی، سوریه و عراق، مصر و عربستان سعودی و افزون بر آنها همه کشورهای عرب (جز لیبی) و

ولی ایران به عنوان شرطی برای پایان جنگ بر برکناری «رژیم کافر بعثی» صدام حسین پای می‌فشرد. از آنجا که نیروهای عراقی در حملات اخیر ایران تارومار شده بودند، ایرانیها مانند دیگران، امید به حمله‌ای داشتند که موفقیتی سریع به بار آورد.

عربستان سعودی و دیگر کشورهای خلیج فارس برای منصرف کردن ایران از حمله بسیار تلاش نمودند؛ آنها با مصر گفتگو کردند تا به سود عراق مداخله نظامی کند و پس از امتناع مصر، کوشیدند میانجیگری از راه کشور ثالث را عملی سازند و به این منظور سوریه را در نظر گرفتند تا از نفوذش بر ایران استفاده کند و جداگانه خواستار اخطار ایالات متحده به ایران شدند. به نظر می‌آمد که ایرانیها برای مدتی کوتاه دچار تردید شده‌اند یا چنین تظاهر می‌کنند، ولی در ژوئیه ۱۹۸۲، آنها با دست زدن به حمله‌ای شدید در پی آن برآمدند که منطقه بصره را به تصرف درآوردند.

ایرانیها بارها و بارها حملات خود را تکرار کردند. از نخستین حمله به عراق در تابستان ۱۹۸۲، آنها افزون بر حملات کوچک بسیار، هر سال یک یا دو حمله بزرگ را تدارک دیدند. برخی از این عملیات، با وجود تلفات زیاد پیروزیهای بزرگی دربرداشت. ولی هیچ یک به رسوخ پیروزمندانه در صفوف دشمن نینجامید. طرف‌هائی ثالث و تحلیلگران ذینفع، از همان ابتدا به این نتیجه تسلی بخش رسیدند که عراق به واسطه برتری تسلیحاتی در برابر ایران که از نظر نفرت برتری داشت، مقاومت خواهد کرد و جنگ دچار رکودی پایدار می‌شود، اما به ظاهر رهبران عراق مسئله را بهتر درک می‌کردند. آنها دریافته بودند که ایران عمداً جنگ فرسایشی خردکننده‌ای را در پیش گرفته است که در آن به دلیل گسترده‌تر بودن خاک، موقعیت سوق‌الجیشی مطلوب‌تر، انسجام بیشتر، روحیه برتر، و اقتدار بی‌چون و چرای امام خمینی (ره) شانس بیشتری برای پیروزی نهایی دارد. رهبران عراق از وحشت تنها ماندن نمی‌توانستند در برابر ملت و متحدان خود به این واقعیت اعتراف کنند، ولی نگرانی‌شان از اقدامات نومیدانه‌ای مشهود بود که به منظور بی‌اثر کردن استراتژی ایران اتخاذ می‌کردند.

برای مثال، عراق در ۱۹۸۴ برای دفع حمله‌ای از سوی ایران به سلاخهای شیمیایی توسل جست و گرچه پنج سال پیش رهبری جریان طرد مصر را بر عهده گرفته بود، آشکارا در صدد جلب حمایت مصر از تلاشهای نظامی خود برآمد و برای برقراری روابط دیپلماتیک با ایالات متحده نیز آماده شد، درحالی که از ۱۹۶۷ به بعد آن کشور را دشمن قسم خورده اعراب معرفی کرده بود.

عراق در سال ۱۹۸۴ در تلاش برای وادار ساختن ایران به پایان جنگ یا دست‌کم برای تغییر امتیازاتی که ایران داشت، با مدد جستن از نیروی هوایی برتر و موشکهای اگزوست ۳۹ تازه خود کشتی‌های حامل نفت صادراتی ایران را (همان نفتی که پشتوانه مالی جنگاوری آن کشور بود) مورد حمله قرار داد. در ابتدا ایران ضرباتی را متحمل شد، ولی سرانجام ترتیبات کشتیرانی مؤثری فراهم آورد که آن کشور را قادر به حفظ میزان صادراتش ساخت. همچنین در این بین ایران با حمله به کشتیهای دوستان عرب عراق در خلیج فارس از خود واکنش نشان داد که آنها را وادارد عراق را تحت فشار قرار دهند تا از حمله به کشتیهای ایرانی دست بکشند؛ و همین علت دیگری برای پافشاری عراق در حملاتش شد. عراق امیدوار بود که با تحریک ایران به انتقام کشیدن از کشتیهای کشورهای ثالث، میانه این کشورها را با ایران بیشتر برهم زند، یعنی منازعه را «بین‌المللی» کند و موجبات مداخله نیروهای بین‌المللی را برای پایان بخشیدن به جنگ فراهم آورد.

به نظر می‌رسید بازی عراق برای که با امتیاز با شکست روبرو گردیده و وضعش آنقدر خراب شده که دیگران نمی‌توانند آن را نادیده بگیرند. در اوایل ۱۹۸۶، نیروهای عراق دچار بزرگترین و آشکارترین شکست پس از سال ۱۹۸۲ شدند؛ زیرا ایرانیها از جنوب بصره پیروزمندانه پیشروی کردند و قسمت اعظم شبه جزیره فاو<sup>۴۰</sup> را به تصرف خود درآوردند و با وجود ضد حمله‌های شدید و پرهزینه عراق آن را حفظ کردند. در ژوئیه آن سال عراقیها

حتی غیر مستقیم و دورادور خود اسرائیل (و این ائتلاف به علت اعاده حیثیت مصر، همکاری ایالات متحده و تخفیف یافتن منازعه اعراب و اسرائیل ممکن شد).

### مسئله خاورمیانه و جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱-۱۹۸۷)

#### شکل گیری مجدد یا تغییر شکل؟\*

پاییز ۱۹۸۷ تا بهار ۱۹۹۱، دوره ای بود شاهد رخدادهایی مهم در تمامی جنبه های مسئله خاورمیانه، ولی همه این رخدادها تحت الشعاع تحولات حادث در بُعد قدرتهای بزرگ در این مسئله قرار گرفت. درحوزه روابط اعراب و اسرائیل، در دسامبر ۱۹۸۷، انتفاضه سربرآورد و در دو سال بعد از آن فعالیت دیپلماتیک شدید ولی بی حاصلی را سبب شد. در عرصه روابط ایران و اعراب، مداخله نیروی دریایی و هوایی بین المللی به رهبری ایالات متحده سرانجام جنگ هشت ساله ایران و عراق را در اوت ۱۹۸۸ به پایانی بی نتیجه رساند. در زمینه روابط خود اعراب، تجاوز عراق به کویت در اوت ۱۹۹۰ واکنشی بین المللی به رهبری ایالات متحده را برانگیخت که در اوایل ۱۹۹۱ به جنگ پیروزمندانه شش هفته ای در برابر نیروی مهاجم انجامید.

ایالات متحده در فعالیت دیپلماتیک متعاقب ظهور انتفاضه نقش رهبری و در رخدادهایی که موجب پایان جنگ ایران و عراق شد نقش نظامی - دیپلماتیک مهمی ایفاء کرد. ولی واکنش این کشور در برابر تهاجم عراق به کویت سرنوشت ساز بود، زیرا نشانه قاطع یکی از نتایجی بود که بیروزی ایالات متحده در جنگ سرد جهانی، برای خاورمیانه داشت. در بهار ۱۹۹۱، هنوز روشن نبود که نخستین جنگ ایالات متحده با یک کشور خاورمیانه ای شکل مسئله خاورمیانه را تغییر خواهد داد یا فقط به همان صورت قدیمی جلوه ای دیگر خواهد بخشید؟

#### پیشامدهای اخیر

دو تحول تعیین کننده در ساختار مسئله خاورمیانه رخ داده است: نخست، پایان جنگ سرد با پیروزی ایالات متحده و حذف بالقوه شوروی به عنوان قدرتی خاورمیانه ای. بدین ترتیب طرفهای درگیر در مسائل منطقه ای دیگر نمی توانند از رقابت دو ابرقدرت بهره گیرند. کشورهای منطقه نیز برای پیشبرد منافع خود، غیر از خود کشورهای منطقه، فقط می توانند به ایالات متحده چشم بدوزند. بدین سان ایالات متحده خود را در موقعیتی تعیین کننده یافته است که همان گونه که خواهیم دید، متضمن اهرم های نفوذ بالقوه و دشواریهای بالقوه بزرگی است.

دومین تحول اساسی تلاش ظاهراً بی ثمری بود که صدام حسین به عمل آورد تا با کسب برتری در منطقه احتمال استیلای ایالات متحده را پیشاپیش از میان بردارد. (به این دلیل می گوئیم «ظاهراً بی ثمر» که صدام حسین و رژیمش هنوز بر سر کارند و تا زمانی که هستند، نمی توان کاملاً آن ها را نادیده گرفت.) صدام حسین که در طول جنگ هشت ساله به یاری دیگران قدرت عظیمی به هم زده بود، از آن نیرو بهره جست تا منابع غنی یکی از همان دیگران - یعنی کویت - را برآید و به اتکاء آن قدرتش را حفظ کند، بیشتر توسعه دهد و در منطقه تفوق یابد.

صدام حسین هنگام نپذیرفتن تمامی فرصتهایی که برای احتراز از رویارویی نظامی با ایالات متحده پیش آمد چه در سر می پروراند؟ چگونه انتظار پیروزی داشت؟ استراتژی او دو عنصر کلیدی و یک پیش شرط داشت: اولین عنصر کلیدی گرفتار کردن اسرائیل در این ستیز و در هم شکستن اتحادی بود که به یاری ایالات متحده و دول عرب شکل گرفته بود و دیگری ایستادگی در برابر حمله هوایی قابل پیش بینی ایالات متحده

و سپس درگیر کردن آن کشور در نبرد بزرگ زمینی و ایجاد حجمی از تلفات که صدام می توانست تحمل کند، ولی ایالات متحده آن را جایز نمی شمرد. پیش شرط مزبور نیز این بود که بتواند به مدت کافی در برابر حملات اولیه دوام آورد.

هیچ یک از انتظارات صدام برآورده نشد. تا پایان درگیری به اسرائیل حمله کرد، ولی حملاتش چنان بر قدرت نبود که آن کشور را به پاسخگویی وادارد. صدام برای مدت قابل ملاحظه ای در برابر حملات هوایی ایستادگی کرد، ولی این حملات تا آنجا ادامه یافت که سرانجام نیروهای صدام تاب مقاومت نیاوردند. هنگامی که نوبت حمله بزرگ رسید، «مادر جنگها» به «مادر همه شکستها» بدل شد!

#### دوران پس از جنگ

برای نخستین بار در تاریخ (شاید جز یکی دو سالی در پایان جنگ جهانی دوم که انگلیس دوران برتری خود را می گذراند)، شکست نظامی صدام موجب شد که ایالات متحده به تنها قدرت خارجی غالب در منطقه بدل شود. برخلاف آنچه برخی استدلال کرده اند، این بدان معنا نیست که ایالات متحده می تواند صلحی آمریکایی را تحمیل کند، بلکه:

۱- گرچه آشفتگی ها و منازعات در منطقه برای مدتی طولانی پابرجا خواهد بود، ولی هیچ قدرت خارجی در مقامی نیست که به امید تضعیف موقعیت ایالات متحده روی این آشوب ها و منازعات سرمایه گذاری کند. ۲- طرفهای منازعات همه گونه انگیزه ای دارند که به ایالات متحده چشم بدوزند تا در درگیریها از آنها حمایت کند؛ البته این بدان معنا نیست که ایالات متحده را به این کار دعوت می کنند، بلکه تمایلی به رد حمایت آن کشور از خود نشان نمی دهند و مسئولیت این وضع را نیز به دوش مخالفان خود می گذارند.

ایالات متحده تاکنون با موقعیتی که دارد چه کرده است؟ حکومت بوش برای نظم پس از جنگ چنین دستور کاری تنظیم کرده بود:

- ۱- اقدامات احتیاطی برای امنیت خلیج فارس
- ۲- پیش بردن روند صلح اعراب و اسرائیل
- ۳- تسریع سازش در لبنان
- ۴- کنترل تسلیحات و عدم گسترش سلاحهای مخصوص کشتار جمعی
- ۵- تقویت رشد اقتصادی منطقه

#### امنیت خلیج فارس

ایالات متحده و حکومتهای عرب متحد با آن در خصوص امنیت خلیج فارس، به سرعت توافق کردند که امنیت درازمدت منطقه بر پایه یک گروه بندی منطقه ای مرکب از کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس و نیز مصر و سوریه و همچنین حمایت محدود ایالات متحده (مانند گسترش پایگاهش در بحرین، استقرار تجهیزات نظامی و یک هیأت نظامی کوچک) و حضور واقعی نیروی دریایی ایالات متحده استوار باشد.

اگر این توافق پابرجا بماند، از برجسته شدن نقش ایالات متحده در منطقه جلوگیری به عمل خواهد آمد، با ایران موازنه برقرار خواهد شد و مشارکت سوریه در آن توافق موجبات آسودگی خاطر ایران را فراهم خواهد آورد. همچنین منافع مشترک کشورهای مهم عرب (سرمایه عربستان سعودی در برابر حمایت نظامی مصر و سوریه) شکلی نهادینه خواهد یافت و منافع مشترک ایالات متحده و این کشورها (امنیت در برابر اطمینان خاطر در مورد دسترسی به نفت) نیز سازمان می گیرد. البته هدف از این ترتیبات، تأمین امنیت در برابر عراق، یعنی جلوگیری از تجاوزات آتی آن کشور نیز

عقب‌نشینی هماهنگ به منافع امنیت ملی خود خدمت کنند. اگر دو طرف همزمان وارد گفتگوهای صلح شوند، حصول چنین توافقی تسهیل خواهد شد و این نیز به نوبه خود می‌تواند به پیشرفت بیشتر گفتگوها کمک کند.

● کنترل تسلیحات. موضوع کنترل تسلیحات مثال بسیار خوبی است در این مورد که چگونه می‌توان از رویکردهای قدیمی و سترون در قبال منازعه اعراب و اسرائیل پیشی جست. اعراب به شدت نگران قدرت هسته‌ای انحصاری اسرائیل در منطقه هستند، درحالی که اسرائیل حتی در دوره حکومت شامیر علاقه خود را به دست شستن از این انحصار درازای عقد قرارداد جامع کنترل تسلیحات ابراز داشته بود. این وضعیت برای دیپلماسی سازنده فرصتی واقعی فراهم می‌آورد. البته کنترل تسلیحات نمی‌تواند جای صلح را بگیرد، ولی در صورت موفقیت امکان دارد روند صلح را تسهیل کند. کنترل تسلیحات باید در «وجه عرضه» نیز دنبال شود. موافقتنامه‌ای بین عرضه کنندگان در مورد محدود کردن سیل تسلیحات، طرف‌های متقاضی سلاح را کمک خواهد کرد تا به نوبه خود به توافق برسند.

متأسفانه این مسئله، در میان رخدادهای مربوط به صلح، گرچه نخستین ناکامی نبود ولی دست کم نخستین چیزی بود که لطمه دید. وزیر دفاع ایالات متحده این استدلال قدیمی را عنوان کرد که ایالات متحده باید متحدانش را مسلح سازد تا از خود دفاع کنند (گویی امر دفاع نمی‌تواند در سطوح تسلیحاتی پایین‌تری برای همگان صورت پذیرد) و دیگران نیز همان استدلال قدیمی را به کار گرفتند (اگر ما سلاح نفرستیم، دیگران می‌فرستند، گویی قرارداد محدود کننده جمعی اصولاً امری غیر قابل تصور است).

سرانجام آنکه همکاری برای رشد اقتصادی هیچ پیشرفتی نداشته است. در اینجا اگر ایالات متحده پیشقدم نشود، دیگران آماده‌ی پایش گذاشتن هستند، یا سرانجام طرف‌های درگیر خود ممکن است پیشقدم شوند که به این ترتیب ایالات متحده شانس بزرگی را در زمینه کسب و حفظ ابتکار عمل از دست می‌دهد.

در مقام جمع‌بندی باید گفت که ایالات متحده از جنگ خلیج فارس با موقعیتی بی‌همتا خارج شده است تا گره کور تاریخی مسئله خاورمیانه را بگشاید و دستور کار مناسبی را برای تحقق آن تأیید نماید. شاید حکومت ایالات متحده هنگام پیگیری عملی این دستور کار، راه نادرستی را دنبال کرده باشد، ولی از بهار ۱۹۹۱ همچنان این امکان وجود داشته است که خط مشی خود را تصحیح کند و پیش رود - و هنوز هم می‌تواند چنین کند. (فهرست منابع در دفتر ماهنامه اطلاعات سیاسی اقتصادی موجود است.)

زیرنویسها:

۲۳. «Peace for Galilee». جلیله در شمال فلسطین قرار دارد و حضرت عیسی مسیح در آنجا سکونت داشته است.

24. Bachir Gemayel
25. SAM
26. Haig
27. George Shultz
28. Sabra
29. Shatila
30. Lobbying
31. Amin Gemayel
32. Kahan
33. Moshe Arens
34. Yishak Shamir
35. Likud
36. AWACS
37. Rivalists
38. Status quo ante bellum
39. Exocet
40. Fao

\* این بخش خلاصه سخنانی صفران در آوریل ۱۹۹۱ است (ویراستار).

بود. ولی دقیقاً همین مسئله، اشتباه ایالات متحده در مورد شیوه پیگیری امنیت خلیج فارس و کل برنامه پس از جنگ آن کشور را آشکار ساخت. نکات اصلی زیر را باید به خاطر سپرد:

۱- شکست صدام حسین همراه با تشویق‌های حکومت ایالات متحده موجب بروز شورشی‌های بزرگ شیعیان در جنوب و کردها در شمال عراق شد.

۲- موضع حکومت ایالات متحده در این دوره نامشخص بود. ایالات متحده می‌خواست صدام حسین برکنار گردد، ولی از بدل شدن عراق به لبنانی دیگر می‌هراسید. این خود سیاست سردرگمی را به دنبال داشت: برای مثال، به صدام حسین هشدار دادند که از سلاح‌های شیمیایی و نیروی هوایی خود بر ضد شورشیان استفاده نکنند، ولی هنگامی که او هلیکوپترهای ویرانگرش را به کار گرفت، هیچ اقدامی به عمل نیامد.

۳- سعودیها نگران بودند که اگر به شیعیان عراق حقی برای مشارکت در قدرت داده شود این مسئله چه اثری در جوامع شیعی عربستان خواهد داشت بنابراین از واژه ایالات متحده در مورد لبنانی شدن عراق بهره جستند و شیعیان عراق را دست‌نشانده‌های بالقوه ایران نامیدند. حکومت ایالات متحده تغییر موضع داد و کناره‌جویی اختیار کرد و این وضع به صدام اجازه داد که شورشی‌ها را به خاک و خون بکشد.

۴- حکومت ایالات متحده خط‌مشی خود را بر این اساس توجیه کرد که مأموریت تصویب شده از سوی سازمان ملل و کنگره به پایان رسیده و دیگر هیچ دلیلی برای مداخله در امور داخلی عراق وجود ندارد. اما ضعف این موضع‌گیری زمانی آشکار شد که ترکیه شکایت کرد سیل مهاجران کرد که در پی فشارهای صدام حسین از عراق گریخته‌اند، برای آن کشور یک مسئله امنیتی مهم ایجاد کرده است. این مسئله همراه با ابتکارات انگلیس، فرانسه و جامعه اروپا، حکومت ایالات متحده را ناگزیر ساخت که روش خود را تغییر دهد و برای تصرف خاک عراق و ایجاد پناهگاه‌های امن پناهندگان نیرو اعزام دارد و به صدام حسین هشدار دهد که به آن پناهگاه‌ها حمله نکند.

در این بین و مستقل از این تحولات، عربستان سعودی قادر نبود در مورد شرایط مشارکت مصر و سوریه در ترتیبات امنیتی خلیج فارس با آنها به توافق روشنی برسد. و این تردید بیشتری در مورد آینده طرح مورد حمایت ایالات متحده ایجاد می‌کرد.

آینده بستگی به این دارد که حکومت ایالات متحده خط‌مشی منسجم و جامعی را برای منطقه تنظیم و پیگیری کند، یا آنکه خط‌مشی خود را در گرو هوسهای عربستان سعودی و کوتاه‌بینی‌های قدرتهای منطقه قرار خواهد داد.

● صلح اعراب و اسرائیل. اگر ایالات متحده نخواهد بواسطه منافع که در اسرائیل و کشورهای عربی دارد پیوسته به این سو کشانده شود، باید روند صلح اعراب و اسرائیل را تسریع کند. افزون بر این، اندیشه تشکیل یک کنفرانس منطقه‌ای و پیگیری همزمان دو مسیر موازی (صلح اسرائیل با اعراب و صلح اسرائیل با فلسطینیها) سازنده و نویدبخش است. ولی ممکن است تلاش باز هم بیشتر حکومت ایالات متحده برای آنکه اسرائیل پیشاپیش اصل استرداد خاک در برابر صلح را برای حل منازعه اسرائیل و فلسطین بپذیرد به سرعت به بن‌بست برسد. رویکرد نویدبخش‌تر، پیگیری کنفرانسی بدون شرایط از پیش تعیین شده و همزمان با آن پیشبرد مذاکرات در مورد آن دسته از مسائل جنبی است که ممکن است به روند صلح اعراب و اسرائیل کمک کند.

● لبنان. اجرای موافقتنامه ریاض (در مورد توزیع مجدد و قانونی قدرت) که همه فرقه‌های لبنانی بر آن صحه گذاشته بودند، همچنان نوید پایان یافتن تراژدی شانزده ساله لبنان را دربردارد. حضور نظامی سوریه و اسرائیل در لبنان که به دلایل امنیتی و برای مقابله با یکدیگر ادامه یافته، تهدیدی به شمار می‌رود. ایالات متحده اکنون با هر دو کشور رابطه دارد و شوروی نیز نه تنها کارشکنی نمی‌کند بلکه ممکن است داوطلب کمک هم باشد؛ این وضع می‌تواند توافقی را تشویق کند که به موجب آن دو طرف با